

پزشک به بیمار زنگ می زند و می گوید "متاسفانه یک خبر بد و یک خبر بدتر دارم!"  
 بیمار: خوب؟ خبر بد چیست؟  
 پزشک: نتیجه آزمایش شما نشان می دهد که حداکثر ۲۴ ساعت زنده خواهید بود.  
 بیمار: اوه، خدای من! مگر خبری از این بدتر هم می شود؟  
 پزشک: خبر بدتر این است که از دیروز دارم سعی می کنم با شما تماس بگیرم!!

\*\*\*

زن جوان در حال چرت بعد از ظهر بود. بعد از بلند شدن از خواب به شوهرش گفت: «الان خواب دیدم که تو برای روز ولنتاین به من یک گردنبند مروارید هدیه دادی. فکر می کنی معنایش چه باشد؟»

مرد گفت: «امشب متوجه خواهی شد.»

بعد از ظهر آن روز، مرد در حالی که یک بسته در دست داشت به خانه آمد و آن را به همسرش داد. زن با خوشحالی آن را باز کرد و در آن کتابی با این عنوان یافت: «تعبیر خواب»



معلم هنگام درس دادن متوجه یه دانش آموزی میشه که خوابیده بوده.

معلم به بغل دستیش میگه: «اونو از خواب بیدار کن»  
 اونم میگه: «شما اونو خواب کردین خودتون هم بیدارش کنین»



خلبان، میکروفن را روشن می کند و پس از احوال پرسی با مسافران، اطلاع می دهد که پرواز در چه ساعتی انجام می شود و هواپیما تا چه ارتفاعی خواهد رفت، وضع آب و هوا چگونه خواهد بود و طیاره چه وقت فرود خواهد آمد. بعد، بدون اینکه یادش باشد میکروفن را خاموش کند، به کمک خلبان می گوید «سر می دانی الان چه چیز حال می دهد؟ یک فنجان قهوه و یک خانم خوشگل...!!»  
 همه مسافران این حرف را می شنوند. خانم مهماندار برای اینکه به خلبان بگوید که میکروفنش روشن است به سمت کابین می دود. وسط راه، یک مسافر جلوی مهماندار را می گیرد و می گوید «خانم! فنجان قهوه یادتان نرود!»

\*\*\*

مارک از همسرش پرسید: «تو بیشتر عاشق کدام خصلت من هستی؟ توانایی بالای ورزشی من، یا هوش و دانایی ممتازم؟»  
 جولی پاسخ داد: «در مورد تو، آن چیزی که من بیش از همه عاشقش هستم، حس بزرگ بذله گویی توست.»

\*\*\*

یک دختر زیبارو به سمت پیشخوان فروش پارچه در یک فروشگاه بزرگ رفت و پرسید: «من قصد دارم برای یک لباس جدید این پارچه را بخرم. قیمتش چقدر می شود؟»  
 فروشنده مرد با لبخندی پاسخ داد: «فقط یک بوسه به ازای هر متر.»  
 دختر پاسخ داد: «بسیار خوب. ده متر می برم.»  
 فروشنده به میزان مورد نیاز از پارچه برید و بسته بندی کرد و به شکل شیپنت آمیزی در دست نگاه داشت.  
 دختر بسته را قاپید و به پیرمردی ریز اندام که کنارش ایستاده بود اشاره نمود و لبخند زنان گفت: «پدر بزرگ صورتحساب را می پردازد.»